نحمد الله علی توفیقه ونسئله هدایة طریقه ونصلی علی محمد وعترته

[illegible] عام وقوع [illegible] فنون [illegible] که درین زمانه مراح الارواح مترجم نموده در [illegible]
[illegible] علی الخیر [illegible] سبب [illegible] مترجم گردیده ونظر [illegible] قیمتش [illegible] مقرر کرده شد که دست

تصریف الریاح

ترجمه فارسی نسخه بدیع

مراح الارواح

هر کس [illegible] چون این [illegible] برای افاده وافاضه است [illegible] بواسطه رجسٹری کسی را مجاز طبع
این مطبوع نسازم [illegible] هر کسیکه خواهد بلا التکلف طبع نماید که سعیم مشکور گردد [illegible]

بشهر کانپور در مطبع مسیحائی مسیح الزمان ولد مولوی نور محمد طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام دلکشای تو عنوان کار ما　خاک در تو ابجد لوح اعتبار ما　از بهر خوان ... قسم زینت بهار

اوراق گل شمرده ... شعر ما ... از ... ات ... از ... بی همتا

کلامی ست معروف و خطوط اشعاعی مهر ضیا گستر ... بلیغی ست در تصریف ثنایش معروف

فاعل حقیقی که بمجرای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حرف گیری افعالش مجهول معلوم باستقلال خفی

و جلی که امرش ... مثلثه مفعول و ... کل ... بر دو حرف کاف و نون ... باعث

اخشیجان ... را ترکیب داد و خماسی حواس خمسه را بهر ... تفویض نمود و کلمات ... در جسم مدحش جان

در جسم نو کهن دمیده و صرف الفاظ و اوزان ثنایش خواب از عین ... رسولان ... و الف

اسما و افعال که باستقامت معروف ست در مقام مدحش همزانوی سکون و حرکت ... از نارسیدنها

شعر

دل پر از خون ... ای حیرت صفات تو بند زبان ما　انگشت حیرتست زبان در دهان ما

و کلمات صلوات نامعدود و الفاظ تحیات نامحدود فراخور شکلی ست که در میزان قرب منزلت

فاعل خفی و جلی بمثابه لفیف مقرون ست و در موازنه تباین و تجانس از دیگران بر مثال اصلی از

زائد مفروق صیغه وجود با جودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و خاصیت صحبت فائز البرکاتش

بر احکام الهی آگاهی مزید فیه افعالش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف

و عنصر لطیفش از ذوات دیگران موزون محمد و جود فیض آموزش در میزان انبیا و رسل شاذ

و وجود این چنین با جود و در حال و استقبال خلاف قیاس صلوة الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه سالے

بود تن ۱ ما بعد سالک مسالک هیچمدانی نابلد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن معتل الاحوال

ماسور المحن **صدیق حسن** ابن سید ابو احمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی

المدنی البخاری ثم القنوجی بصره الله بعیوب نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینه خاطر واقفان

اسرار علوم منطبع میگرداند که درین قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزهٔ الماس در جگر ریخته

و از وفور خاطر افسردگی تار نفس گسیخته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب رفعت مآب منتخب اوراق

وفتر ایجاد و تکوین خاتم برگزیدگی و برتری رانگین بانی بنای لطف عمیم مصداق انک لعلی خلق عظیم

مطلع بوارق انوار مسطع شوارق اسرار وحید العصر فرید الزمان مولوی **مسیح الزمان** صاحب

لازال القدر و القضا مساعدا و الدهر ممتثلا و زینا صادر در باب تالیف ترجمه نسخه مراح الارواح که کتابی ست

رشیق و متین تصنیف لطیف و ترصیف نظیف شیخ امام قدوهٔ انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود غفر الله

لنا و لهم و احسن الینا و الیهم بتاین اول الحاقه ۲ الاثنی و بالحقیقه ان مسطری کمونی بر حسب انچه بر وز آمد

هر چند من حرف خوان سواد نادانی و طفل بی شعور دبستان رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقهٔ

ترصیف نداشتم فاما امتثالا لامره العالی و بمقتضای **شعر** بر رشته گره می فگنم گر نکشایم

بیکار نیم گر پروش نگارندانم میان همت چست بسته و در اسرع زمان و اقرب اوان تنگ و بجوش را بصفحهٔ

قرطاس بخیتم و چنانکه رسم ترجمانست التزام ترجمه تحت لفظی پیش نظر نداریم چشمداشت از ناظران اولی

الابصار آنست که بگوشهٔ چشم انصاف و دیدهٔ التفات نظر فرمایند و این عجاله موسوم به **تصریف**

الریاح فی ترجمه مراح الارواح گشت و الله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و علیه التکلان

مقدمه بدانکه صرف در معرفت اوزان محتاج بدو امر ست یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف

و مهموز و اجوف و ناقص و لفیف ست شاعری گوید **س** صحیح ست و مثال ست و مضاعف

لفیف و ناقص و مهموز و اجوف دوم اشتقاق هفت چیز از هر مصدر که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و

اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت **باب**

اول در بیان صحیح صحیح لفظی ست که در مقابل حروف اصلی وی که فا و عین

و لام ست حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه اختصاص بحروف

برای وزن چیست گویم تا وزن حرفی از حروف شفه و وسط و حلق باشد پس از مصدر مشتق شده

و مصدر اصل است در اشتقاق نزد بصریین به دو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد است و مفهوم فعل

متعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد است و چون مصدر اصل افعال است اصل

مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب اسمیت باشد و اسم مستغنی از فعل است و مصدر از آن

گویند که اشیای هفتگانه مذکور از و صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب است

میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب در لفظ در حروف و ترتیب است

چون ضرب از ضرب دوم کبیر و آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون جبذ از جذب سوم اکبر

و آن تناسب مخرج است نه حروف و ترتیب چون نهق از نعق و اینجا اشتقاق صغیر مراد است و نزد

کوفیین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است وجوداً و عدماً چنانکه در یعد عدة و قام قیاماً

و عدماً چنانکه در یوجل وجلاً و قاوم قواماً و مدارست فعل دال بر اصالت است و نیز فعل موکد باشد مصدر

چون ضربت ضرباً و این دلیل ... از موکد اصل است و مصدر از آن نامند که

مصدر و از فعل است چنانکه میگویند مشرب عذب و مرکب فاره یعنی مشروب و مرکوب گویم اعلال

از جهت مشاکلت است نه برای مدارست مثل حذف واو در یعد و همزه در اکرم و موکدیت مفید معنی

اصالت در اشتقاق نیست چنانکه در جای زید زید و اما قولهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل

جری النهر و سال المیزاب است **مصدر** ثلاثی مجرد کثیر اند و نزد سیبویه مرتقی به شصت

و دو بنا میشوند چون قتل و فسق و شغل و رحمة و نشدة و کدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان

و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذهاب و صراف

و مدخل و مرجع و مسعاة و محمدة و سؤال و زهادة و درایة و دخول و قبول و وجیف

و صهوبة و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قمت قائما و نحو قوله تعالی بایکم المفتون

و برای مبالغه هم آید چون هذار و تلعاب و حثیثی و دلیلی و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر در کلم کلاما و

قاتل قتالا و قیتالا و تحمل تحمالا و زلزل زلزالا **مشتقات** مصدر شش

و پنج قسم اند شش برای ثلاثی مجرد چون ضرب یضرب و قتل یقتل و علم یعلم و فتح یفتح و کرم

یکرم و حسب یحسب سه باب اول را دعائم الابواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

مضارع کسر و فتح بفتح بسبب عدم اختلاف حرکات و عدم اثبات آن بغیر حرف حلق و دخل و عائم نگردید
... ن و ابی یابی از لغات تداخل شاذ است و تقی یتقی و فنی یفنی و قلی یقلی از لغات
نبی طی ست که از کسره بفتحه فرار کردند و کرم یکرم هم و دخل و عائم نیست زیراکه جز افعال طبائع و
نعوت از وی نمی آید و حسب یحسب هم از جهت قلت داخل و عائم نشد و فعل یفعل هم بر لغت کسیکه
قائل بکدت یکاد است آمده اما شاذ است مثل فضل یفضل و دمت تدوم و دوازده برای
ثلاثی مزید چون اکرم و قطع و قاتل و تفضل و تضارب و انصرف و احتقر و استخرج و اخشوشن
و اجلوذ و احمار و احمر که در اصل احمارر و احمرر بوده است ادغام از جهت جنسیت است و اول
برین ادعوی ست از باب افعل و ادغام از سبب عدم جنسیت نشد و یکوزن رباعی مجرد
است چون دحرج و شش برای رباعی مزید چون احرنجم و اقشعر و تدحرج و شش ملحق بدحرج چون
شملل و حوقل و بیطر و جهور و قلنسی و قلسی و پنج ملحق بتدحرج چون تجلبب و تجورب و تشیطن
و ترهوک و تمسکن و ... ملحق باحرنجم ... مصدق الحاق اتحاد هر دو
مصدر ست **فصل در بیان ماضی** و آن چهارده بناست از ضرب تا ضربنا و مبنی
ست ازانکه موجب اعراب ندارد و مبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی صفت
نکره چون مررت برجل ضرب و ضارب و مبنی بر فتحه ازان شد که فتحه اخ سکونست چه فتحه جزء
الف ست و معرب نشد ازانکه اسم فاعل از زوائد عمل نمیکند بخلاف مضارع که از زوائد عمل میکند
پس عوض عمل باو اعراب دادند تا معربیت مضارع ازانست که مشابهت باسم فاعل دارد
و بناء ماضی بر حرکت بسبب قلت مشابهت او باسم ست و بنای امر بر سکون بسبب فقدان مشابهة
ست الف و واو و نون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت کند بر هما و هم و هن و ضم باء
موحده در ضربوا از جهت واو جمع ست بخلاف رموا که قبلش میم نیست و ضمه در رضوا اگرچه
قبل وی ضاد نیست برای آنست تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید و کتابت الف در
ضربوا برای فرق ست میان واو عطف و واو جمع در مثل حضر و قتل و نزد بعضی برای
فرق میان واو جمع و واو وحد ست در مثل لم یدعو و لم یدعوا و تاء در ضربت علامت تانیث
ست زیراکه تا از مخرج ثانی ست و مونث نیز و آخر مثل و خلقت ثانی ست و این صیغه نسبت

چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل ضربن و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است
و در چیزیکه بمنزله یک کلمه است و از اینجاست که عطف بر ضمیر مرفوع بغیر تاکید جائز نیست گو نیستی
و زید بل ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت نا در رو در حکم سکون است و بهمین سبب الف در مثنا ساقط
میشود از انکه حرکت عارضیست مگر در لغت ضعیفه که رانا میخوانند و بخلاف مثل ضربک که این بمنزله
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر منصوب است و بخلاف هدبد که اصلش هدابد است قصر کردند چنانکه در
مخیط که در اصل مخیاط بوده است و تا در ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت تانیث نشود و
چنانکه در مسلمات با وجود عدم جنسیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف حبلیات که الفش جزو
کلمه است بدل شد از یا تا متحمل حرکت بود و مساوات است میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و
میان اخبار غائبات بسبب قلت استعمال و وضع ضمایر برای اختصار و عدم التباس در جنس بار
ست و زیادت میم در ضربتما برای عدم التباس با الف اشباع ست در مثل قول شاعر شعر
اخوک اخو مکاشرة و ضحک [illegible] الاله فکیف انتا [illegible] ضامن بالرزق
حتی توفی کل نفس ما ضمنتا الف در انتا و ضمنتا برای اشباع ست و قصه این ابیات چنین
ست که زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او از بن سنفی سرای با برادرش
که غنچه سان منقبض خاطر می بود عقد نکاح بست و عند المباشرة با او گوهر این اشعار سفت
که معنیش در فارسی چنین ست برادر تو که ملازم تبسم و ضحک بود در ان حالیکه زنده و از تو اخدای
عز اسمه پس چگونه حال تست که تبسم نمی کنی و لب نخنده وا نمیسازی و منغص و منقبض
طبع می مانی و بدرستیکه تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر نه از انکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی ست و میم در ضربتما از جمله حروف زیادت خاص
گشت از انکه در تحت او انتما مضمر ست و در انتما بسبب قرب مخرج میم تا و گفته اند برای تبعیت
هما چنانکه خواهد آمد و در ضربتما و ضربتم و ضربتن تا مضموم گشت از انکه ضمیر فاعل ست و در واحد
مفتوح گشت از خوف التباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفویه
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی است و زیادت میم در ضربتم برای موافقت تثنیه است و

ضمیر جمع در ضربوا محذوف ست و آن واو ست زیرا که اصلش ضربتموست پس واو را حذف کردند از آنکه میم خود
نشانهٔ اسم است و اسمی نیست که در آخر وی واو باشد و ماقبل از وی ضمه باشد مگر هو و ازینجاست که در جمع دلو ادلی
گویند بخلاف ضربوا که با این بمنزلهٔ اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از طرف ست چنانکه
در غطاء ته و نون ضربتن نه ضربن مشدد شد از آن که اصلش ضربتمن بوده است پس میم را در نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و ازینجاست که میم را بدل از نون می کنند چون عمبر که در اصل
عنبر بوده است و گفته اند که اصلش ضربتن ست پس خواستند که ماقبل نون را ساکن کنند
تا مطرد شود با تمامی نونات تانیث و میسر نشد که تاء خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
حذف او ممکن نیست زیرا که علامت ست و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم از آن که
تحت او انا مضمر ست و زیادت از حروف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا را اختیار
کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون در ضربنا برای آن ست که تحتش
نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند **ضمائر** بر ماضی مع اخوات وی
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه
شش حاصل شدند بعده مجرور منفصل را خارج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که
نمی گویند مررت زید بل مررت بزید گویند پس پنج باقی اند مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما **مرفوع** متصل پس هیجده نوع ست عند العقل
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غائب بر پنج اکتفا کردند
بسبب اشتراک تثنیه و قلت استعمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت دو لفظ ست ضربت
ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال نظر میباشد یا آواز شناخته می گردد که مذکر ست یا مونث
پس دوازده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل ست بر
دوازده نوع شد پس هر واحد از وهم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل

چون هو ضربت تا نحن ضربنا و اصل در هوا این ست که گویند هو هوا هو قا فا تا واو در جمع میم شد از
جهت اتحاد مخرج و اجتماع دو واو و هو شد بعد ازان حذف کردند چنانکه در ضربتمو گذشته است و
تثنیه را بر وی حمل کردند و گفته اند که از واو به میم فرار کردند تا فتح بر میم قوی واقع شود و ادخال میم در ضربتما
بجهت ادخال او در انتماست و ادخال در انتما بجهت ادخال در هما ست و ادخال در هما بجهت ادخال در
هموست بجهت اجتماع دو واو در طرف و واو هو محذوف نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح مگر وقت
اتصال بچیزی دیگر از انکه دران وقت کثرت حروف باتصال حاصل میشود با وجود وقوع واو در طرف و
های مضموم بر حال خود باقی ماند چون له و مکسور میشود وقتیکه ما قبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج از کسره
بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه و فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلاما و در یا ابتِ یا ابتَ یا ابتاه بالف میخوانند
همچنین یا در هی نیز الف میگردد و میم نیز مشود وقتیکه تثنیه گردد و چون هما تا واقع نشود فتحه بر یای ضعیف
و نون هن مشدد شد بجهتیکه در ضربتن مذکور گشت و دوازده نوع برای **منصوب**
متصل چون ضربت تا ضربنا ... فاعل مفعول جایز نیست تا شخص واحد در
یک حالت فاعل و مفعول نشود مگر در افعال قلوب که اینجا جایز ست چون علمتک فاضلا و علمتنی
فاضلا زیرا که مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و از ینجاست که در تقدیر علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا و دوازده
برای **مجرور** متصل چون ضاربه تا ضاربنا و در مثل ضاربوی واو را یا کردند بعده ادغام
نمودند چنانکه در مهدی که در اصل مهدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و
لتضرب و لا تضرب و در مخاطبیکه غیر ماضی ست چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضربین
علامت خطابست و فاعلش نزد اخفش مستتر ست و نزد عامه ضمیر بارز ست برای فاعل
مثل واو تضربون و یا را برای علامت مونث معین ساختند زیرا که در کلمه آخری برای تانیث امده است
و چیزی از حروف اتن زاید نشد بسبب التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در نون و
تکرار دو تا در تا و اثر او برای فرق ست میان جمع او و فرق بحرکت ما قبل نون نکردند تا
صورتش بنون ثقیله و خفیفه ملتبس نشود و نون حذف نشود تا نزد مخاطب ملتبس نگردد و

و در مضارع متکلم چون اضرب و نضرب و در صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شد در مرفوع نه
در منصوب و مجرور زیرا که آن بمنزله جزء فعل است و مستتر شد در مفرد غائب و غائبه نه در تثنیه و جمع
زیرا که استتار خفیف است پس اون خفیف برای مفرد سابق اولی است نه متکلم و مخاطب که در
ماضی است زیرا که استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس اون ابراز قوی به متکلم و مخاطب
قوی اولی است و گفته اند که استتار درین موضع نه در غیر این بوجود دلیل است که آن
عدم ابراز است در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل تضربین و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب
و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان الخ و جائز نیست که تای ضربت را ضمیر گویند
مثل تای ضربتِ بسبب عدم حذف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضربت هند و جائز نیست که
الف ضاربان ضمیر باشد زیرا که متغیر میگردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نمی شود مانند الف
یضربان و استتار واجب است در مثل اِفعل و تفعلُ و افعلُ و نفعلُ بجهت دلالت صیغه بر او
و قبیح است افعل زید و تفعل زید و افعل زید و نفعل زید

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهارده بناست چون یضرب یضربان آه و مستقبل از ان گویند که در و معنی استقبال
است و مضارع نیز گویند از انکه مشابه است بضارب در حرکات و سکنات و عدد حروف و در
وقوع آن صفت نکره در مثل مررت برجل یضرب بمقام ضارب و در دخول لام ابتدا چون ان
زیدا لقائم و لیقوم و باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام
عهد همچنین یضرب خاص می شود بسوف و سین و بلفظ هین را اشتراک معنی حال و استقبال
و ماضی بزیادت حروف اتین مستقبل میشود زیرا که بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود و
زیادت در اول میکنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود و مضارع مشتق از ماضی است
زیرا که ماضی دلالت میکند بر ثبات و زیاده شد در مستقبل نه در ماضی زیرا که مزید علیه بعد از
مجرد است همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی است پس سابق را سابق دادند و لاحق را لاحق الف
برای متکلم واحد است چه الف از اقصای حلق است که آن مبدأ مخارج است و متکلم هم کسی است
که ابتدای کلام از وی شده است و گفته اند برای موافقت میان او و میان انا واو
برای مخاطب است زیرا که از منتهای مخارج است و مخاطب هم کسی است که کلام بوی منتهی میگردد

بعده واو را تا بدل کردند تا اجتماع واوات در مثل و و و در حالت عطف لازم نیاید و ازینجاست
که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد و دو واو در مثل اصلیست **یا** برای غائب ست
زیرا که یا از وسط فم ست و غائب هم کسی ست که میان متکلم و مخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون
با وی غیرش هم بود و بسبب تعیین نون برای متکلم مع الغیر در ضربنا اگر گویند زیادت نون در نضرب برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود و نون قریب المخرج بود از حروف علت از آنکه
از هوای خیشوم بر می آید و بسبب خفت این جمله حروف مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل و افعل و فعّل
و فاعل ست زیرا که این هر چهار رباعی اند و رباعی فرع ثلاثی ست و ضمه فرع فتحه است و گفته اند
از باعث قلت استعمال نیلوا سوای ایشان مفتوح می شوند از جهت کثرت حروف مگر هیریق
که در اصل یریق بود زیادت ها درین رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت این حروف
مکسور میشوند وقتیکه ماضیش مکسور العین یا مکسور الهمزه بود تا دال باشد بر کسرهٔ ماضی چون یعلم
و اِعلم و نِعلم و تِستنصر و نِستنصر و یِستنصر و تِستنصر و بعض لغات یا را مکسور نخوانند از آن که
کسره بر یای ضعیف ثقیل ست و تیتی حرف مضارع عبرانی دلالت بر کسرهٔ عین ماضی از نست
که زائد اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسرهٔ فا توالی چهار حرکت و از کسرهٔ عین التباس میان یفعَل
و یفعِل و از کسرهٔ لام ابطال اعراب و تای ثانیه در مثل تتقلد و تتباعد و تتجنب حذف شود بسبب اجتماع
دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تای اول برقرار ماند زیرا که تای اول علامت ست و علامت
محذوف نشود و ساکن میشود ضاد نضرب تا توالی حرکات لازم نیاید و ضاد برای اسکان ازان مقرر
شد که توالی حرکات ازو لازم می آید پس اسکان ضاد که آخر یا قریب ست اولی ست و ازینجاست که
باء ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد زیرا که قریب بنون ست که ازو توالی چهار حرکت
لازم می آید و مساوات ست میان مخاطب و غائبه در مثل تضربُ انتَ و تضربُ هیَ به
بسبب استوای هر دو در ماضی مثل نصرتَ و نصرتْ و لکن ساکن نبود در غائبهٔ مستقبل برای
ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا ملتبس نشود بمجهول در مثل تمزح و نه مکسور شود تا ملتبس نشود
بتعلم اگر گفته شود لازم می آید التباس بفتحه میان مخاطب و غائبه گوییم در فتحه موافقت ست میان
او و میان اخوات او با وجود خفت فتحه اگر گویند سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست

اگر میم علامت رفع ست زیرا که آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزله وسط کلمه گشت مگر نون یضربن که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و ازینجاست که نخوانند تا تا دو علامت تانیث مجتمع نشود و یا در تضربین
ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم معنی ماضی گردد زیرا که لم مشابه حرف شرطست

فصل در بیان امر و نهی

امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل میکنند مثل لیضرب که
آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهت هر دو در استقبالیت و زیادت لام در امر غائب برای
آنست که از وسط مخارج ست و غائب هم میان متکلم و مخاطب متوسط ست و نیز از حروف زوائدست
که قول شاعری بر وی مشتمل ست **شعر** هویت السمان فشیبننی ٭ وقد کنت قدما هویت السمانا ٭
ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین ست که دوست میداشتم زنان فربه را پس پیر ساختند
مارا و بدستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زنان فربه را و لام امر مکسور می باشد از آنکه مشابه لام
جارست زیرا که جزم در افعال بمنزله جر در اسماست و ساکن شود لام مذکور از دخول فاو واو مثل
ولیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد کتف نظیر او و هی فهی ایست بواو و فا و سکون ها و
زیادت از حروف علت نکردند تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال را در مخاطب
حذف کردند برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و ازینجاست که لام را در مجهول حذف نکنند یعنی گفته می شود لتضرب بسبب قلت استعمال و همزه
را بعد حذف حرف مضارع داخل کنند برای ابتدا وقتیکه ما بعدش ساکن بود و مکسور شد همزه
در اضرب زیرا که کسره اصل ست در همزات وصل و در مثل اکتب مکسور نشد زیرا که در ینصورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف که ساکن ست اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
نیست نزد صرفیین و ازینجاست که واو قنوة را یا کرده قنیة خوانند و گفته اند که مضموم و مکسور
بجهت اتباع شود بخلاف افتح که بهمزه و فتحه عین زیرا که او ملتبس میشود بقول شاعر
شعر الیوم اشرب من غیر مستحقب ٭ اثما من الله ولا واغل ٭ و سکون باء برای ضرورت
شعرست بجزم لشرط و در مثل ان تمنع امنع مفتوح شد الف امن باوجودیکه برای وصل ست زیرا
که آن جمع یمین ست و الفش قطعی ست بعده از او صلی کردند در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت ست و مفتوح شد الف اکرم زیرا که آن الف امر نیست بل الف

قطع است که محذوف است از اکرم و از نکرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در اکرم که در اصلش ااکرم
بوده است و محذوف نشود همزه اتعلّم و خط در حالت وصل تا ملتبس نشود امر علّم بامر علِّم اگر گویی
فرق باعراب معلوم میشود گوییم اکثر اعراب را ترک میکنند و ازین جاست که در عمرو و عمر واو
بواو فرق کرده اند و حذف کرده شد در بسم اللّه بسبب کثرت استعمال و محذوف نشد در اقرء
باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال و امر غائب مجزوم شد بلام بالاجماع زیراکه لام مشابه کلمهٔ
شرط است در نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم است نزد کوفیین زیراکه نزد ایشان اصل
در اضرب لتضرب است و ازینجاست که رسول علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام
حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعد علامت استقبال را حذف کردید برای فرق میان
او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس همزهٔ وصل در موضع علامت استقبال آوردند و
اثر علامت استقبال را بخشیدند چنانکه جار رب را عمل رب داده اند در قول شاعر شعر
فمثلک حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول و نزد بصریین مبنی است
از آنکه اصل در افعال بناست و مضارع معرب است از آنکه مشابهت باسم دارد و این مشابه
در امر و اسم مفقود است بسبب حذف حرف مضارع و ازینجاست که قول فلتفرحوا بالاجماع
معرب گویند از آنکه علت اعراب که آن حرف مضارع است موجود و در آخر امر هر دو نون
تاکید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ
لیضربنانّ و با در لیضربنّ از آن مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب
خفت است و واو لیضربوا را محذوف گردانیدند برای اکتفا بر ضمه و یای اضربی را اکتفا
بر کسره و الف تثنیه محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون تثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد در مثل لیضربان محذوف شد زیراکه
ماقبل نون ثقیله مبنی میباشد اگر گویی سبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنانّ چیست
گوییم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر اینکه نون خفیفه بعد هر دو الف یعنی الف تثنیه و الف
فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس در اخل میتواند شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر دو
نون در هفت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در این موضع در امر چنانکه گذشت

ونهی چون لاتضربن واستفهام چون هل تضربن وتمنی چون لیتک تضربن وعرض چون الا تضربن
وقسم چون والله لاضربن ونفی قلیل ازدوی مشابهت به نهی چون لا تضربن ونهی مثل امرست در
جمیع وجوه مگر آنکه معرب ست بالاجماع ومجهول هم ازین اشیا مذکور می آید پس از ماضی چون ضُرِبَ
آه واز مستقبل چون یُضْرَبُ آه وغرض از وضع مجهول یا خساست فاعل ست یا عظمت یا شهرت
او وخاص شد این صیغه فُعِلَ در ماضی زیرا که معنیش غیر معقول ست وآن اسناد فعل بسوی
مفعول ست پس صیغه او نیز غیر معقول باشد واین مُهمل ست وازینجاست که هیچ کلمه برین
صیغه در بنا نیاید مگر دُئِلَ ورُئِمَ ودر مستقبل یُفْعَلُ زیرا که این صیغه مثل مُفْعَل ست در حرکات
وسکنات وبرین وزن نیز هیچ کلمه نیاید ومجهول از ثلاثی مزید بضم اول وکسره ماقبل آخر
در ماضی می آید چون اُکْرِمَ ودر مستقبل بضمه اول وفتحه ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی مگر وهفت
باب که مضموم میشود اول متحرک با ضمه اول وکسر ماقبل آخر واین تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ وافْتُعِلَ
وانْفُعِلَ واسْتُفْعِلَ وافْعُلِلَ وافْعُوعِلَ ست وضمه تا وا بشدید ودو باب اول تا ملتبس نشود
بمضارع فَعَّلَ وفاعَلَ ومضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه
که اُفْعِلَ در مجهول در حالت وقف بوصل همزه گفته شود وافْعِلْ در امر پس ملتبس شد پس ضمه تا را
برای اتباع او معین کردند وبواقی را برو قیاس کن **فصل در بیان اسم**

فاعل وآن اسمیست مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بدوست ومشتق از مضارع
ازان شد که میان هردو مناسبت ست در وقوع صفت نکره وغیره وصیغه او از ثلاثی بر وزن
فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا وعین داخل
کردند زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم وتفضیل می شد وعین را مکسور ساختند زیرا که
بتقدیر فتحه مشابه ماضی باب مفاعله می گردد وبتقدیر ضمه ثقیل می شود وهرچند از تقدیر
کسره لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند وگفته اند که اختیار
التباس بامر اولی ست زیرا که امر مشتق از مستقبل ست وفاعل نیز از همین
مشتق ست ومی آید بر وزن فَعِل وفَعُل وفُعُل وفَعْل وفِعْل وفَعِیل وفَعَال
وفُعَال وفَعْلان وافْعَل چون فَرِق وشَکِس وجُنُب وصَعْب وبِلْح وحَسَن وجَبان

وشجاع وعطشان واحول واین باب فعل مخصوص ست کر صفت اسم از باب فعل می آید چون احمق و
احمق واوم وارعن واستمر واعجف واصمعی اعجم را اسم زیاده کرده و فرامیگوید احمق از حمق می آید
واین لغت در حمق ست وهمچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل درانها لغت ست واسم تفضیل
فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از آنچه در لون وعیب نیست واز مزید فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت
جمیع حروف او در افعل وهم از لون وعیب نمی آید از آنکه افعل از وی برای صفت ست پس ملتبس شود و
تفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس بتفضیل فاعل نشود واگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آمد گویم
تعیین او برای فاعل اولی ست زیراکه فاعل عمده است ومفعول فضله ونیز در فاعل +
تعمیمش ممکن ست ودر مفعول نه واشغل من ذات النحیین برای تفضیل مفعول واعطاهم واولاهم
از زوائد واحمق هم از ابلق از عیوب شاذ ست وفاعل بر وزن فعیل هم آید چون النصیر وگاه
باشد که در وی مذکر ومونث مستوی باشد واین وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون قتیل وجریح
از روی فرق میان فاعل ومفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند چون ذبیحة ونطیحة
گاه مشابه باشد باو چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک وتعالی ان رحمة الله قریب من
المحسنین وبر وزن فعول هم آید برای مبالغه چون منوع ودر وی مذکر ومونث یکسان ست آن وقت که
بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور ودر مفعول ناقة حلوبة گویند ومساوات ست میان فعیل برای
مفعول ومیان فعول برای فاعل جهت عدل و برای مبالغه هم آید چون صبار وسیف مجذم
وآن مشترک ست میان آله ومبالغه فاعل وفسیق وکبار وطوال وعلامة ونسابة وراویة وفروقة
وضحکة ومجزامة ومقدام ومعطیر ومونث ومذکر در این نه اخیر یکسان ست بسبب لحوقت
اتها اما قول شان مسکینة محمول ست بر فقیرة چنانکه هی عدوة الله واگرچه تا در فعولیکه برای
فاعل ست داخل نیست وبرای حمل ست بر معنی صدیقة زیراکه این نقیض اوست وصیغه او از غیر
ثلاثی بر صیغه مستقبل با میم مضموم وکسره ماقبل آخر می آید چون مکرم واختیار میم از باعث تعذر
حروف علت ست ومیم قریب ست بواو از آنکه هر دو شفویه اند وضمه میم برای فرق ست میان او ومع
ومثل مسهب برای فاعل بر صیغه مفعول از اسهب ویافع از ایفع شاذ ست ومبنی میشود ماقبل تا تانیث
بر فتح صاد در ضاربة زیراکه ماقبلش بمنزله وسط کلمه می گردد چنانکه در نون تاکید یا نسبت مبنی بر فتحه

برای خفت ست

فصل در بیان اسم مفعول

وآن اسمیست مشتق از یفعل برای کسیکه فعل بر وی واقع شود وصیغهٔ او از ثلاثی بر وزن مفعول می آید چون مضروب واین مشتق ست از یضرب برای مناسبت هر دو اگر گوئی مناسبت در فعل میم در مقام زوائد چیست گویم که سبب تعذر حروف علت پس مضرب شد بعده میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول افعال نشود وبعده راء را ضمه دادند تا ملتبس بموضع نگردد وبعده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعل در کلام شان بغیر تا پس مضروب گشت و مفعول ثلاثی را تغیر دادند مفعول باقی افعال را از موضع تا مشابه گردد در تغیر باسم فاعل یعنی متغیر شد فاعل از یفعل و یفعل بسوی فاعل بر قیاس فاعل و فاعل ست پس مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر وصیغهٔ او از غیر ثلاثی بر صیغهٔ فاعل بفتح ماقبل آخر می آید مثل مستخرج

فصل در بیان اسم زمان و اسم مکان

وآن اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل در و واقع شود پس میم را برای مناسبت یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول و واو زیاده نشد از انکه ملتبس بمفعول نگردد وصیغهٔ او از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مانند مذهب مگر از مثال بکسر عین می آید مثل موجل تا گمان نشود که وزنش فوعل است مثل جورب واین گمان در کسره نیست از ان که فوعل در کلام شان یافته نشده واز باب یفعل بر وزن مفعل می آید مگر از ناقص که بفتح عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید ومفعل از یفعل بنا نمی شود از جهت ثقل ضمه پس تعاقب را ابین مفعل و مفعل مقرر کردند ویازده اسم بر وزن مفعل می آیند چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و مسجد و مفرق وباقی مفعل را است جهت خفت فتحه واسم زمان مثل اسم مکان ست

فصل در اسم آله

وآن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزیکه علاج می کنند باو وصیغهٔ او مفعل ست وازینجاست قول شاعر

شعر

المفعل للموضع والمفعل للآلة ٭ الفعلة للمرة والفعلة للحالة ٭

ومیم را جهت فرق میان او و موضع کسره کردند وبر وزن مفعال هم آید چون مقراض و مفتاح وبضم عین ومیم هم آید چون مسعط و منخل وغیرهما نزد سیبویه این از اعداد اسماست یعنی مسعط اسم این آوندیست واله نیست وهمچنین اخوات او

باب دوم در مضاعف

وآن را اصم هم گویند

سبب ثقالت او و صحیحش ازان نخوانند که یکی از دو حرف دوی حرف علت میباشد در مثل تقضی البازی
واین از سه باب آید چون سَرَّ یَسُرُّ و فَرَّ یَفِرُّ و عَضَّ یَعَضُّ و از فَعِلَ یَفْعَلُ کمتر آید چون حَبِبْتَ یَحَبُّ
فهو حبیبٌ و لَبِبْتَ یَلَبُّ فهو لبیبٌ هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام
خواهند کرد اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مَدَّ مَدًّا آمد و مثل اخرج شطأه و قالت
طائفة و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف است در مخرج خود بمقدار اللبث دو حرف
همچنین منقول است از جار الله و گفته شد اسکان اول و ادغام او در دوم و مدغم و مدغم فیه در تلفظ
دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین است و در متقاربین دو حرف
در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
درین صورت ادغام جائز است در آن وقت که هر دو در دو کلمه باشد مثل مناسککم و اگر در
کلمه واحد بود ادغام واجب است مگر در ملحقات مثل قَرْدَدٌ و جَلْبَبَ تا الحاق باطل
نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل صُکُک و سُرُر و جُدَد و طَلَل تا ملتبس نشود بفعلة
و سَرَّ و جَدَّ و طَلَّ و در التباس لازم نمی آید مثل رَدَّ و فَرَّ و عَضَّ زیرا که ردّ از یَرُدُّ معلوم می شود که اصلش
رَدَدَ است زیرا که مضاعف از فَعَلَ یَفْعَلُ نیامده و فرّ نیز معلوم می گردد از یَفِرُّ زیرا که مضاعف
از فَعُلَ یَفْعُلُ هم نیامده و عضّ از یَعَضُّ معلوم می شود زیرا که مضاعف از فَعَلَ
یَفْعَلُ نیز نیامده و ادغام نشود و حیی در بعض لغات تا ضمه بر یای ضعیف واقع نشود
در یحیی و گفته اند که یای اخیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حَیُوا و گاهی قلب
میشود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجب است ضرورةً چون مَدَّ
و این بر وزن فَعْل است سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع است بسبب حصول
خفت از ساکن و لکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
ظَلْتَ چنانکه قلنا و مثل تقضی البازی تجویز کردند و برین است قرائت کسی که خوانده است
قَرْنَ فی بیوتکن از قرار اصلش اِقْرِرْنَ است پس رای اولی را حذف کردند و حرکتش
را بقاف دادند بعده همزه را بجهت استغنا حذف کردند قِرْنَ گشت و گفته اند که از وقر
یقر وقارا است و بر قرائت قَرْنَ از قرّ یقرّ بفتح قاف باشد و اصلش اِقْرَرْنَ بود

وزن افعلن حرکت را باتفاق دادند قرن شد واین وقتی است که سکونش لازمی بود و وقتیکه
عارضی بود ادغام جائز وهم نه چون تاء مدّ وممّد بفتح دال جهت خفت ومُدِّ بکسر دال زیرا که کسره در تحریک
ساکن اصل است ومُدُّ بالضم برای اتباع وازینجاست که فرّ جائز نیست بسبب عدم اتباع و در
مددن ادغام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است وبنون ثقیله گوئی مُدَّنّ مُدّانِّ مُدُّنّ مُدِّنّ مُدّانِّ
مُدنانّ وبنون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ ومُدِّنْ واسم فاعل مادّ واسم مفعول ممدود واسم زمان ومکان
مَمَدّ واسم آله مِمَدّ ومجهول مُدَّ یُمَدُّ مَدّاً ووقتیکه ازین حروف آیند در تثسشص ضطظو
حرفی قبل تای افتعال واقع شود ادغام جائز است چون اتّخذ واین شاذ است ومثل اتّحر ومثل اثّار
جائز است که اثّار ثبّا گویند زیرا که تا وثا مهموسه است وحروفش ستشحثک خصفه است
پس بنظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را ثا کنند وثا را تا سازند ودر مثل اِدّان
بنجر ادغام دال در دال جائز نیست زیرا که اگر تا را دال کنند بسبب بعد واز دال در مهموسیت عبث
قرب دال زتا در مخرج لازم آید در نوقت اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود ودر مثل
اذّکر اذکر واذّکر هر دو جائز است زیرا که دال از مجهوره است پس تا زا دال کنند چنانکه در ادّان پس
مرا جائز است که دال را ذال کنی وذال را دال هم سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریة وبیان هم جائز است
بنظر اینکه در هر دو اتحاد در ذوات نیست ودر مثل ازدان ادغام جائز نیست بگردانیدن زا دال زیرا
که زا از دال اعظم است در صوت پس بدان ماند که قصعه کبیر یعنی کاسه کلان را در قصعه صغیر
نهند ودر مثل اسّمع ادغام جائز است که تا را سین کنند زیرا که سین از مهموسه است وبالعکس جائز نیست
بسبب عظم سین از تا در امتداد صوت وبیان جائز است بسبب عدم جنسیت در ذوات واستمع
مثل اسّمع است ودر مثل اصتبر جائز است که اصّبر گویند زیرا که صاد از مستعلیه مطبقه است ومجموعه
حروفش این است صطضظ خغق چهار اول مستعلیه مطبقه اند وسه اخیر فقط مستعلیه وتا از
منخفضه است پس تا را طا کردند بسبب بعد یکدیگر وقرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد چنان که
ودر ستّ که اصلش سدس است پس سین ودال را تا کردند جهت مقاربت سین از تا در مهموسیة
واز دال در مخرج بعده ادغام کردند ست شد وجائز است که طا را صاد کنند بنظر اینکه هر دو در استعلا
متحد اند چون اصّبر وجائز نیست که صاد را طا کنند برای عظم صاد یعنی اطّبر نخوانند وبیان جائز است

سبب عدم جنسیت در ذات و اضّرب مثل اصبر ست یعنی جائز ست اضّرب و اصطرب و جائز نیست
و در مثل اطّلب ادغام واجب ست جهت قرب ازآنکه در مخرج و در مثل اظلم ادغام جائز ست بجهت
طا و ظا جهت مساوات میان هر دو در ظلم و فک هم روا جائز ست بسبب عدم جنسیت در ذات
مثل اظّلم و اطّلم و اظطلم و در مثل اتّقد که در اصل اوتقد ست واو را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب
کسرهٔ ما قبل یا میشد پس لازم می آمد بودن فعل یک مرتبه یائی چون ایتقد و یکمرتبه واوی چون اوتقد یا توالی
بسبب کسرات لازم آمدی و در مثل اتّسر که در اصل ائتسر ست یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید
و ادغام در مثل ائتکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزه می گردد و از نیجا
ست که در حیی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتّخذ شاذ ست و چون ازین حروف که
تدر و صضطظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون تقتّل و
یقتّل و یعدّر و یبزّع و یسّمع و یخصّم و نصّل و ینظّر و ینظّم و جائز نیست در ادغام اینها اگر ادغام
بکردن تا مثل عین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام در ماضی نمی آید تا
ملتبس با ماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را با ماقبلش می دهند و همزهٔ وصلیه را حذف
می کنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید نحو خصّم زیرا که نزد شان کسرهٔ فا برای التقای ساکنین
ست و نزد بعض ایشان می آید مجتنبه چون اخصّم بنظر سکون اصل او و در مستقبل او کسرهٔ فا
و فتح هر دو جائز ست چنانکه در ماضی چون خصّم و در فاعل او ضمهٔ فا برای اتباع مع فتح و کسرهٔ او چون
مخصّمون و مصدر او خصّاما آید بکسر خا لا غیر بسبب التقای ساکنین یا جهت نقل کسرهٔ تا بسوی خا و
خصّاما هم می آید چون اعتبار حرکت صاد مدغم کرده آید و می آید خصّاما باعتبار سکون اصل و
تای تفعّل و تفاعل در ما بعد خود مدغم میشود با اختلاف همزه چنانکه در باب افتعال گذشت
مثل اطّهّر اصل او تطهّر و اثّاقل اصل او تثاقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا
برای تخفیف و در استهان برای تقدیر ولکن جائز ست حذف تای او در بعض مواضع مثل
اسطاع یسطیع چنانکه در علت گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوئی سین زائد باشد مانند
ها در اهراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه ست بعده ها را خلاف قیاس بر و
زیاده کردند **باب سوم در بیان مهموز** و صحیحش نخوانند از آنکه همزه این حرف علت

و محذوف و در ملیّنین و آن بر سه وجه ست مهموز الفاء چون اخذ و مهموز العین چون سأل و مهموز اللام چون قرأ
و حکم همزه مانند حرف صحیح ست مگر آنکه ضعف می گردد از قلب و کردن بین بین ای میان مخرج او و
مخرج حرفی که از وست حرکتش و مخفف میشود بحذف و وقتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب شود
همزه بچیزیکه موافق بود با ماقبل او بسبب لین طبیعت ساکن و تحکّم ماقبل چون راس و لوم و
بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب کنند و بین بین خوانند
جهت قوّت طبیعت ساکن چون سأل و لوم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم
پس یا گردد و یا واو شود چون میر و جون زیرا که فتحه در حق لین مثل سکون ست پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود بسبب چه قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح ست جواب گوییم فتحه او به
سبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک
باشد و ماقبل او ساکن و در ملیّنین بود بسبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف بر ماقبل او دهند وقتیکه ماقبلش
حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یای اصلی یا زائدتین لمعنی چون مسلة و ملک اصل او ملاک از الوکة
بمعنی رساله و در مثل الاحمر لحمر بهم خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند
و الحمر هم جائز ست بجهت طرو حرکت لام و جیل و حوبة و ابو یوب و بغیر و خاه و بری می باه و اتغی
مره و جائز ست درین مواضع تحمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوّت آنها و طرو حرکت و وقتیکه
ماقبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو مده ست یا چیزیکه مشابه بمده ست مانند یای تصغیر
آنرا مثل ماقبل او کنند بعده ادغام نمایند زیرا که ثقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل
ضعیف میرساند پس ادغام کرده شود مثل خطیة و مقروة و افیس اگر گویی که لازم می آید
تحمیل ضعیف در ادغام که یای ثانیه ست گوییم یای ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
یا انه جیل و یا بری می خاه و اگر باشد الف پس بین بین کنند زیرا که الف متحمل حرکت هوا و ادغام
نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح ست و ثانی ساکن
ثانی را با الف بدل کنند مثل آجر و آدم و اگر اول مضموم ست ثانی را بواو بدل کنند نحو اوجر
و اودم و اگر اول مکسور ست ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسیر مگر در ائمة که همزه اش را الف کرده

چنانکه در آجر بعده یا ساختند و کسره کردند از اجتماع ساکنین و نیز در کوفیین از الف بدل نشود چه در تثنیه
اجتماع دو ساکن لازم می آید و نزد ایشان آئمة الکفر بهتر این است الآیة شود که اجتماع ساکنین
فی حده جایز است پس در آئمة چرا جایز نشد گوییم الف ائمة مد نیست پس اجتماع ساکنین
فی حده چگونه باشد واما کل وخذ ومر شاذ است واین وقتی است که در یک کلمه بود وقتیکه در دو
کلمه بود تخفیف کنند دوم را نزد خلیل چون جاء اشراطها ونزد اهل حجاز هر دو مخفف شوند معاً و نزد
عرب داخل شود میان هر دو الف فاصل چون آانت ام ام سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه جهت قوة متکلم در ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل
اناس بوده است شاذ است وهمچنین در لفظ الله که در اصل اله بود همزه را حذف کردند
لاه شد بعد الف ولام تعریف بر وی داخل کردند الّلاه شد من بعد لام را در لام ادغام
کردند الله شد و گفته اند که در اصل آن اله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه
را بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنانکه در یری
که اصلش یرای بود پس یا را بانفتاح ما قبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع سه ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش برا دادند پس یری گشت
واین تخفیف در یری واجب است نه در اخوات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در
فعل ثقیل بسبب کثرت استعمال وازینجاست که ینأی و ینأی و یناءل و ینأل و مری
در مرآی واجب نیست ودر الحاق ضمائر گویی رای رایا راوا رات رأتا رأین الخ و علال
یا در باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان
تریان ترون ترین تریان ترین ارِی نری وحکم یرون مانند حکم یری است ولاکن الفی
که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع وحرکت
یاء یریان عارضی است وقلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود با زیکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد در مثل لن تری به تری واصل ترین ترأیین
بر وزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا بسبب انفتاح
ما قبل الف گشت پس تراین شد پس الف با اجتماع ساکنین افتاد پس ترین گشت ومساواة

ست میان او و میان جمع او و بفرقی اکتفا کردند چنانکه در ترمین و ترمنّ ست که در ناقص می آید
و در کلمه که اصل شده در نون ثقیله و در شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَاِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا
حذف کرده شود و نون بجهت علامت جزمی و کسره کرده شود یای تانیث تا موافق گردد به
بجمیع نونهای تاکید چنانکه در اخشین و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر از رأی
رو اَرِیَنَّ رَیَا رَیِنَّ و یا در رَیَا بجهت اتباع ترایان الف نشود و جائز ست که ها بوقف خوانند چون
رَه پس همزه امش را حذف کردند چنانکه در تری بعد یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون
و بنون ثقیله رَیَنَّ رَیَانِّ رَوُنَّ رَیِنَّ رَیَانِّ رَیْنَانِّ و یا را در رین از آن آورده اند که سکون
منعدم شده است چنانکه در اَرَیِنَّ و واو جمع در رَوُنَّ حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف اُغْزُنَّ
وارین و بنون خفیفه رَیَنْ رَوُنْ رَیِنْ و فاعل رَاءٍ آه و همزه او مخفف نشود چنانکه در
مفعول می آید و گفته اند که حذف نشود از آنکه یا قلبش الف ست و الف قبول حرکت نمیکند
مگر آنکه بین بین کنند چنانکه در سَأَلَ سَالَ و برین قیاس ست اَرَی یُرِیْ اِرَاءَةً و مفعول
مُرِیٌّ است اصل او مُرْوِئٌ بوده است پس معلل گشت چنانکه در هدی و حذف همزه
واجب نیست زیرا که وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی ست چنانکه گذشت و وقتیکه تابع
خویش نگردانند مفعول و غیره را محذوف نشد در مثل مُرِیٌّ بسبب کثرت مستتبع او و آن
اَرَی و یُرِیْ و اخوات او ست و موضع مَرْأًی و آله مِرْآءٌ ست و وقتیکه همزه را ازین اشیا
حذف کنی جائز ست که قیاس بر نظائر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل ست و مجهول رُئِیَ یُرٰی
آه است مهموز فا از پنج باب می آید چون اَخَذَ یَاْخُذُ و اَدُبَ یَاْدُبُ و اَبَهَ یَاْبَهُ و اَرِجَ یَاْرَجُ و اَهَلَ
یَاْهِلُ و مهموز عین از سه باب آید چون رَأَی یَرٰی و سَئِمَ یَسْئَمُ و لَؤُمَ یَلْؤُمُ و مهموز لام از
چهار باب آید چون هَنَأَ یَهْنَأُ و شَنِئَ یَشْنَأُ و هَدَأَ یَهْدِئُ و جَرُؤَ یَجْرُؤُ و مضاعف
بجز مهموز الفا نیاید چون آنَّ یَئِنُّ و همزه موقع حرف علت واقع نشود و ازینجاست که در
مثال بجز مهموز عین و اللام نمی آید چون دَأَی و جَاءَ و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید چون آنَ
و جَاءَ و در ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اَتَی و رَأَی و در لفیف مفروق بجز مهموز عین
چون وَأَی و در مقرون بجز مهموز فا چون اَوَی و همزه در اول کلمه بصورت الف نوشته میشود

جمیع احوال بجهت خفت الف و قوت کاسره [illegible] و بوضع حرکات و وسط اگر ساکن [illegible]
وفق حرکت ماقبل خود چون اسم ئوم و ذئب برای مشاکلت [illegible] ست بر وفق حرکت نفس خود
مادامیکه [illegible] حرکت او چون سال و لوم و سئم و اگر در آخر کلمه است مکتوب شود بر وفق حرکت
ماقبل خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرأ و جبؤ و فتی و اگر
باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود در صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت
ماقبل او چون خبء

باب چهارم در بیان مثال

معتل فا را
مثال گویند از آنکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از آنکه امر او مثل امر اجوف ست چون
عِدْ و زِنْ و از پنج باب آید و مثال از فَعُلَ یَفْعُلُ نمی آید مگر وجد یجُد در لغت بنی عامر حذف
واو در یجُد در لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه ما بعد و گفته اند که این لغت ضعیف ست پس
در حذف تابع یعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند حکم حرف صحیح ست چون وعد و قرد
نیع جهت قوت متکلم در ابتدا و گفته اند که اعلال نشود مگر بسکون و تقلبت بسوی حرف علت
و تحذف و هر سه ممکن نیست اما السکون پس بسبب تعذر زیرا که مبتدا است و ابتدا الساکن متعذر
و همچنین قلب زیرا که مقلوب به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان
از قدر صالح در ثلاثی و اما در مزید برای ابتلاع زوائد ثلاثی را چون اولج یولج ایلاجا
و در اول و آخر تا بدل نشود تا ملتبس نگردد مستقبل و مصدر در بعض حروف و از اینجاست که
جائز نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس مستقبل و در تکلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر **شعر** و اخلفوک
عد الامر الذی وعدوا و معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری آنچنان کاری که وعده
کرده بودند ایشان زیرا که تعویض از امور جائز ست نزد سیبویه و نزد فرا حذف جائز نیست برا
که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام او میتواند شد و همچنین
ست حکم اقامه و استقامه و نحوها و از همین جا حذف کرده شد تا در قول عز اسمه و اقام الصلوة
و در الحاق ضمائر گوئی وعد وعدا وعدوا الخ و وعد و عدت ادغام دال و تا جائز ست به
سبب قرب مخرج و مستقبل یعد ست در اصل یوعد بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید

آید خروج از کسره و تقدیر بسوی ضمه شد و از ضمه تقدیر بسوی کسره حقیقیه و مثل این ثقیل ست
و از ینجاست که بیجیع لفظی بر وزن فِعُل و فُعِل نمی آید مگر حبک و دئل و حذف در تعد و اخوات وی برای
مشاکلت ست و در مثل یقع که در اصل یوقع بود واو را حذف کردند یقع بالفتح شد بسبب آنکه این حرف
حلقی ثقیل ست و کسره هم ثقیل بیا کسره را بفتحه بدل کردند و در توعد حذف نشد از آنکه در اصل
یاعد بوده است و امر عدست آه و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آله میعد در
اصل موعد ست واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و اکثر ایشان با وجود مانع در مثل قنیة بدل
می کنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب پنجم در اجوف** و هو فا ازان
گویند که جوف او خالی از حرف صحیح ست و ذو الثلثه نیز گویند بسبب آنکه در ماضی متکلم سه
حرف می گردد چون قُلت و بِعت و آن از سه باب آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی ساختن گفته اند که جمیع اعلال از وی مستخرج می شوند
و آن این ست که اعلال در حروف علت در غیر فا بر شانزده وجه متصور میشود زیرا که در حروف
علت چهار وجه معلوم می گردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار
ضرب دادند پس شانزده حاصل شد بعده ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن ست ترک کردند
جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماندند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد
چون القَول و البَیع و خَوف و طَول واو و یا معلل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن
شد آنرا از جنس حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف طبیعت ساکن و استدعا ماقبل چون میزان
که در اصل موزان ست و یوسر که اصلش میسر ست و وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند
جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جائز ست چون آقال و معلل شود و مثل
اغزیت که در اصل اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع تغزی و معلل شود مثل
کینونة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کونونة ست نزد خلیل پس یا را بواو
بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در سیّد باز مخفف کردند کینونة شد چنانکه مخفف کرده
میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم کاف بوده است بسبب فتحه واو را یا کردند و او نشود در مثل
قیدودة و غیبوبة و قیلولة بعد واو را یا کردند برای اتباع یاآت بسبب کثرت او و از همین جا گفته اند

کر از واو یاءات بحیز کینونة و دیمومة و سیدود و بیعو ... مثل آنکه این تخفیف در سه اخیر
که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعد از الف ... میشود و سبب استدعای فتحه و خفت
... ساکن هرگاه در اسم و فعل بر وزن فعل بوند و معلل نشوند چون حرکت اینها غیر عارضی
بود و ماقبل ایشان فتحه بود اما در حکم سکون بود یعنی کلمه اصلا سهم نباشد و دو تعلیل هم
در یک جمع نشوند و لازم نیاید ضمه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده نشود و بهمین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است
بسبب وجدان شروط مذکوره و معلل میشود مثل طی بلر برای تبعیت واحد خود و مثل قیاما برای
اتباع فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واحد خود و این مشابهت بواو دارد در بودن
هر دو بیتیه یعنی معلل نشوند این اشیا و اگرچه فعل و اسم هستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل الحوکة والخونة و حیدی و صوری بسبب خروج اینها از وزن فعل بعلامت تانیث و
مثل عوروا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل عور و اجتور از آنکه حرکت عین فا در حکم
سکون است یعنی در حکم عین اعین تا و اعور الف تجاور است و چون حیوان تا حرکتش بر اضطراب
معیش دلالت کند و سوبان هر چه مجهول است زیرا که نقیض اوست و در مثل طوی برای آنکه تا
اجتماع اعلالین نشود و طویا هر چه مجهول است اگرچه در ورود اعلال نیست و در نحو حیی تا ضمه یا در مستقبل
لازم نیاید یعنی هرگاه جای گوئی پر ضرورست که مستقبل این بجای بود و مثل قوو تا دلالت
بر اصالت کند و چهارم کلمه که ماقبل او مضموم باشد چون تیسر و بیع و یغزو و لن تدعو و در
اول بسبب ضمه ماقبل او میشود و نرمی طبیعت ساکن هم استدعای کند پس میسر شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعد و او شود جهت ضمه ماقبل و نرمی طبیعت ساکن بوع شد و قتی
که حرکت ماقبل حرف علت از جنس او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب خفت فتحه و ازینجاست که غلیبة و لوبة معلل نشود
و چهارم کلمه که ماقبل او مکسور بود چون موزان و داعوة در ضیوا و در میین پس در اول یا
می شود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد بسبب استدعای ماقبل بضعف طبیعت فتحه پس داعیة
شود و مثل ... تعلیل نشود زیرا که اسماء غیر مشتقه از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

وقتیکه بر وزن فعل بود پس بتوقت اعلال جایز بود و این بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن شود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس ضوا شود چهارم مثل سوم ست در اعلال و سه وقتیکه ماقبل او ساکن باشد چون یخوف و یبیع و یقول حرکات او را بما قبل دهند جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح ولکن در یخوف الف گردد بسبب انفتاح ماقبل و ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و یبیع و یقول شد و در مثل اَقْوَمَ و اَقْوَلُ و اغینُ اعلال نشود بخوف التباس با فعال و در مثل جدول بخوف ابطال الحاق و در قوم جهت آنکه دو اعلال جمع نشوند و در رمی برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال و مخیاط ازان که اجتماع ساکنین نشود به تقدیر اعلال و مخیط منقوص از مخیاط ست پس معلل نشود برای اتباع او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین وقتیکه معلل گردد مثل تعلیل اخوات خود گویم برای تبعیت اقام اگر گوئی تقویم چرا باتباع اقام و معلل نمیشود و آن ثلاثی که در اعلال اصل ست گویم باطل شود ذکر فعل او قوم استیاع قام و اگرچه ان اصل در اعلال ست بسبب صحت قوم و اخوت با تقویم و اقام صلاحیت قوت تمام ندارد زیراکه از ثلاثی اصل نیست و معلل نشود مثل اَغْیَلَتِ الْمَرْئَةُ و اُسْتُحْوِذَ تا دال بر اصل باشد و در الحاق ضمائر گوئی قَالَ قَالَا قَالُوا اصل قَالَ قَوَلَ ست واو را الف کردند بوجهیکه گذشت و اصل قُلْنَ قَوَلْنَ ست واو الف شد حذف گشت از اجتماع ساکنین قَلْنَ ماند بعده قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خِفْنَ ضمه ندهند ازان که اصل در ین قلب نقل حرکت واو محذوف ست بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن نیست زیراکه لازم می آید فتحه مفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نسازند زیراکه نزد شان اشتراک ضمنی معتبر نیست و آن مشترک ست در میان معلوم و مجهول و بر فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه در بعض با عدم فرق از عَلْت و اضع واقع شد و همچنین در تثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعّل و تفاعل و تفعلل و میان فُعْلْنَ و فُعِلْنَ فرق نکنند چون طُلْنَ و قُلْنَ زیراکه این از طویل معلوم می شود که اصل طُلْنَ طَوُلْنَ ست زیراکه فعیل غالبا از فَعُلَ آید چنانکه میان خِفْنَ و بِعْنَ فرق از مستقبل معلوم میشود و بعضی از یخاف دریافت می گردد که اصل خِفْنَ خَوِفْنَ ست زیراکه باب

فَعَلَ یَفْعَلُ غیر از حرف حلق می آید و از بیع و بیدمش دکه اصل یعن یعین ست زیراکه اجوف از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ نیامده و مستقبل یَقُولُ ست آه در اصل یَقْوُلُ . اعلالش گذشت و واو یقلن
از التقای ساکنین حذف گشت و امر قُلْ ست در اصل اُقْوُلْ بود واو از اجتماع ساکنین افتاد
و الف بعدم احتیاج محذوف شد و واو در قُلِ الْحَقَّ با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیراکه
واو را حرکت از خارج حاصل ست پس در حکم سکون خواهد بود بتقدیر الخلاف قولا و قولنّ زیراکه
حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزو کلمه ست و از ینجاست که آخر
مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هَلْ تَفْعَلَنَّ و حذف شود الف در دعتا اگرچه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیراکه تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قولا که آن اصلی ست و بنون
تاکید گوئی قولَنَّ قولانِّ قولُنَّ قولِنَّ قولانِّ قُلْنانِّ و بنون خفیفه قولَنْ قولُنْ قولِنْ و
فاعل قائل ست که در اصل قاول بود پس واو بفتحه ما قبل و تحرک خود الف گشت چنانکه در
کساء و الف فاعل را اعتبار نیست از آنکه مانع قوی نیست پس دو الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس متحرک کردند همزه
گشت و در بعض بنا بحذف هم چون هاع و لاع و اصل هائع و لائع بوده است و از ینجا
ست قول خدای عز و جل بنیانه علی شفا جرف هار ای هائر و بقلب هم آید چون شاک که
در اصل شاوک بود و حاد در اصل واحد بود و قلب در کلام شان جائز ست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسو شد چون عصو و بعده
قسی کردند جهت وقوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای تبعیت ما بعد
چنانکه در عصی و از ینجاست اینق که در اصل انوق بوده ست بعده واو را بر نون مقدم
کردند اونق گشت بعدش واو را یا کردند بر خلاف قیاس و مفعول و مقول ست در اصل
مقوول بود پس اعلال یقول کردند مقوول گشت بعده واو زائد را باجتماع ساکنین حذف کردند
نزد سیبویه زیراکه حذف زائد اولی ست و واو اصلی را نزد اخفش زیراکه زائد علامت ست
و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
علامت دیگر یافته نگردد و درینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن میم ست پیش او

مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفول و همچنین مبین تا اعلال مبیع معلل شده مبیوع گشت بواو و یا
بعده واو حذف شد نزد سیبویه مبیع گشت بعده یا را کسره دادند تا سلامت ماند و نزد اخفش یا
بعد کسره ماقبلش دادند چنانکه در بعت پس مبوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در میزان پس
وزن او نزد سیبویه مفعل ست و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود پس تعلیل
کردند در و چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مبیع بود پس معلل شد چنانکه در یبیع و اکتفا
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد ایشان معتبر ست چنانکه در فلک و فلکی که
مقدر کنی سکون او مثل سکون اسد پس جمع بود نحو قوله تعالی شانه حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم
و وقتیکه سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد نحو قوله تعالی فی الفلک المشحون نحو قول
قیل ست در اصل قول بود پس واو را جهت خفت ساکن کردند قول گشت و این لغت ضعیف
ست از انکه ضمه و واو در کلمه واحد ثقیل ست و در لغت دیگر کسره واو را با قبل دادند قول گشت
بعده واو را از انکسار ماقبل یا کردند قیل شد و در لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل
ماقبل او مضموم ست و همچنین بیع و اختیر و انقید و قلن و بعن و لمنی در اینها سه لغات جایز ست
و اشمام در مثل اقیم جایز نیست جهت انعدام ضمه ماقبل یا و بواو هم جایز نیست زیرا که [illegible]
انضمام ماقبل حرف علت ست و آن موجود نیست و مساوات ست میان قلن در معلوم و مجهول
برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل تقال تقول ست مثل یخاف **باب ششم در**
بیان ناقص ناقص از ان گویند که در آخر نقصان آرد و نزد [illegible] نامند زیرا که
در اخبار بر چهار حرف می گردد چون رمیت [illegible] و از باب فعل یفعل نمی آید در الحاق [illegible]
رمی رمیا رموا اصل رمی رمی ست پس یا الف گشت چنانکه در قال اصل او قول و اصل
رموا رمیوا ست یا الف شد دو ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رضوا مگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا خروج از کسره بسوی واو لازم نیاید و اصل رمت رمیت ست یا
حذف شد چنانکه در رموا و در رمتا حذف شود اگرچه دو ساکن جمع نیاید زیرا که اجتماع دو ساکن
تقدیرا میشود و تمامش در قولا مذکور گشت و رمین معلل نشود چنانکه گذشت در قول و مستقبل
یرمی ست در اصل یرمی بود ساکن شد بسبب ثقل ضمه و در مثل ترمیان تعلیل نشود زیرا که

حرکتش خفیف ست وصل یرمون یرمیون ست یا ساکن شد بعده از اجتماع ساکنین
یعفون مساوات ست میان مرد وزن ای اکتفا بفرق تقدیری زیراکه واو در جمع مونث
اصل ست ونون علامت تانیث ست وازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون
ساقط نشود واصل ترمین ترمیین ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن وآن
در لفظ با جمع مونث مشترک ست ووقتیکه جازم داخل شود یا برای علامت جزمی بیفتد چون
لم یرم وازینجاست که در قول خدای عز اسمه واللیل اذا یسر در حالت رفع جهت علامت وقف
ساقط میشود ومنصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن یرمی ودر مثل لن یخشی منصوب
نشد زیراکه الف متحمل حرکت نیست وامر ارم ست در اصل ارمی بود پس یا علامة للوقف حذف
شد واصل ارموا ارمیوا بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین واصل ارمی ارمیی بود
یاء اصلیه ساکن شده از اجتماع دو ساکنین بیفتد وبنون تاکید ارمن ارمن ارمیان ارمن
ارمن ارمیان ارمینان وبنون خفیفه ارمن ارمن ارمن وفاعل رام ست واصل رامی بود یا
در حالت رفع وجر ساکن شده حذف گردید باجتماع دو ساکن ودر حالت نصب بسبب خفت ساکن نگردد واصل
رامون رامیون بود یا ساکن شده حذف گردید باجتماع دو ساکن بعده میم مضموم شد باستدعای واو ووقتیکه تثنیه را اضافت
بسوی نفس خود کنی رامیای گویی در حالت رفع ورامیی در حالت نصب وجر بادغام علامت
نصب وجر در یای اضافت ووقتیکه جمع را اضافت کنی رامی گویی در جمیع احوال واصلش در
حالت رفع راموی ست پس بسبب اجتماع دو حرف از یکجنس در علیت ادغام کردند واو و یا شد
نه یا واو بسبب خفت واستدعای مدغم فیه بعده ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند برای دو امر یکی الفت
دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی یای ومفعول مرمی ست در اصل مرموی بود پس ادغام
کردند چنانکه رامی ووقتیکه تثنیه را بسوی یای اضافت اضافت کنی مرمیای گویی در حالت رفع
ودر حالت نصب وجر مرمیی بچهار یا ووقتیکه جمع مضاف سازی مرمیی بچهار یا گویی در
جمیع احوال وموضع مرمی ست واصل وی مرمی است که بروزن مفعل آید مگر قرار کردند از
توالی کسرات وآله مرمی ست ومجهول رمی یرمی آه ورمی معلل نشود بسبب خفت فتحه واصل
یرمی یرمی بود یا الف گشت چنانکه در رمی وحکم غزا یغزو امثل رمی یرمی ست در جمیع احکام

و از او شان ... واو را بیا بدل می کنند در مثل اعزیت برای تبعیت لتغیری با وجود آنکه بای ... مطروف
... ست و مجموعه او این ست استنجده بوده کاال زعط هنره بدل شد از الف بعد
الف بطریق قیاس و وجوب و در مثل صحرار و همزه اش در اصل الف ست مانند الف سکر ... تی
بعد ما قبلش الف زیاده گردند برای امتداد صوت بعد ش همزه کردند از آنکه در طرف واقع ست
بعد الف زایده و از اینجاست که در صحاری همزه کردن او جایز نیست یعنی اگر در اصل همزه
بودی جایز میشد صحاری بهمزه و در پنج صورت چنانکه در خطیئة خطیئة جایز ست و از واو وجوبا مطردا
در مثل او اصل جهت فرار از اجتماع واوها و در مثل قائل چنانکه گذشت و در مثل کساء بسبب وقوع
حرکات مختلف بر واو و از یا بطریق قیاس و وجوب چون بایع چنانکه مذکور شده ست و از واو که
مضموم بود جوازا مطردا چون اجوه و از واو بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون
اشاح واحد احد در حدیث و از یا در قطع الله اذیه بسبب ثقل حرکت بر یا و از ها چون ماء
که در اصل ماه بود و از اینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون فقد بحبت شق المشتاق
در قراءة کسی که و لا الضالین خواند و از عین اباب که در اصل عباب ست ای اجتماع
ها در مثل اباب بحر ضاحک زهوق بسبب اتحاد مخرج اینها سبب و شین بدل میشود از تا چون
استخذ در اصل اتخذ ست نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در مهموسیت تا بدل میشود از واو
چون تخمه و اخت بسبب قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان و استنوا تا حرکت بر یا واقع

نشود و از سین چون ست که در اصل سدس بود و چون ست عمرو بن یربوع شرار النات ... و از
صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت و از یا چون ذعالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی
بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون لعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود
از یای مشدده چون ابو علیج تا حرکات مختلف بر یا واقع نشود و از غیر مشدد برای حمل بر مشدد
چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بج دال بدل می شود از تا چون فسرد
واحد معوا بسبب قرب مخرج هر دو ها بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون حیهله و انه
و از یا در هذه امة الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و از اینجاست که اماله ممنوع نیست در
... لهی بقصرها و ممنوع ست در اکلت عینا و از تا بقیاس و وجوب در مثل طلحة برای فرق میان

فاعل ست و اصل او مشتاق بالف ... بواو ... بالف بدل ... الف را ...

اودمیان تا آنکه و بمعل باشد یا بدل میشود از الف بقیاس وجوب چون مفتیح و از واو وجوب مطرد ا
چون میقات بسبب کسره ماقبل و آن همزه بجای و قیاس چون ویب و از یای حرف تضعیف
تقضی بسببیکه گذشت و از نون چون اناسی و دینار بسبب قرب یا از نون و از عین چون تقضی
بسبب ثقل عین و کسره ماقبلش و از تا چون اتصلت زیراکه اصلش اوتصلت و از تا چون ثعالی و از
سین چون سادی و از تا چون تال بسبب کسره ماقبل او بدل میشود از الف چون ضوارب
بسبب قرب هر دو در علت و اجتماع ساکنین و از یا چون موقن بسبب ضمه ماقبل و از همزه بجوار
وقیاس چون بیعم بسببیکه گذشت میم بدل میشود از واو چون فم که در اصل فوه بود بسبب اتحاد مخرج
هر دو و از نام مثل قول نبی کریم صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم لیس من امبر امصیام فی امسفر
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از نون ساکن چون عمبر و از نون متحرک در شعر کفک المخضب البنام
بسبب قرب هر دو در مجهوریت و از با چون بنات یا از لث را تا بسبب اتحاد مخرج هر دو صاد بدل میشود و از سین
مثل قوله تعالی و اصبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الف بدل میشود از هر دو اخت خود بجواز و قیاس
چون قال و باع و از همزه نیز بجواز و قیاس چون راس بسببیکه گذشت لام بدل میشود از نون چون
اصیلا و از ضاد اطجع بسبب اتحاد در مجهوریت تا بدل میشود از سین چون سد و از صاد مثل قول
حاتم هذا فزدی طا بدل میشود از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون اضطرب و مصطلح بسبب
قرب هر دو در مقامیکه مقید باین صورت مذکوره نبود جائز ست اما غیر مطرد **باب ششم**

در لفیف لفیف ازان گویند که در وی دو حرف علت ست و آن بر دو قسم ست
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم فا آن مثل حکم وعد یعد ست و حکم لام او مثل حکم
رمی یرمی و همچنین حکم اخوات هر دو امر ق قیا قوا قی قیا قین و بنون تاکید قین قیان قن قن
قیان قینان و بخفیفه قین قن قن فاعل واق و مفعول موقی و موضع موقی و آله میقی و
مجهول وقی یوقی و مقرون چون طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص ست و عین هر دو معلل نشود
بوجهی که گذشت در باب جوف امر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین و بنون تاکید اطوین
اطویان اطون اطون اطویان اطونان و بخفیفه اطوین اطون اطون و از روی گویی ارو
ارویا اروو ا اروی ارویا اروین و بنون تاکید اروین ارویان اروین اروین ارویان

تخفیف از ویت ارضون ازوین اگر خواهی که احکام نون تاکید در لفیف و ناقص یائی بین حرف
علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آید زیرا که حذف او برای سکون ست آن منعدم شد
بدخول نون مفتوح شود بسبب خفت فتحه چون لنخشین او لیغزون وارضین چنانکه در زویا رتلک
حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود بسبب عارضی بودن حرکت و
خفت ماقبل او چون ارضون و ارضین چنانکه در قول او تعالی لتسمعن و لا تنسوا الفضل و اگر غیر مفتوح
باشد حذف شود بسبب عدم خفت ماقبل او چون اغزون و اغزن چنانکه در اغزوا القوم و یا امرءة
اغزی القوم و فا و عین طاء و واو و واو معل نشود چنانکه در طوی و از زین گوئی ریان ریانان
ریا ریا ریان رواز و او واو یا نشود چنانکه در سیاط تا اجتماع اعلالین نشود یکی قلب و او یا
که عین ست دوم قلب یا که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث و حالت نصب و خفض گوئی
ریتین مثل علیتین و چون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی ریتی پنج یا اول بدل ست از
واو که عین فعل ست دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث و چهارم علامت
نصب و پنجم یای متکلم و مفعول مطوی ست و موضع مطوی و آله مطوی و مجهول طوی یطوی
و حکم لام اینها مثل حکم ناقص ست و حکم عین اینها مثل حکم طوی یطوی ست در آن کلمه که دو
اعلال جمع شدند تقدیر اعلال او در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی یطوی ست
بسبب متابعت چون طاویان ﷲ

تمت

حمد خدای همه شان خالق افعال که رساله تصریف الریاح در ترجمه
مراح الارواح بتاریخ بستم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ الهجری در مطبع
مسیحائی واقع شهر کانپور حرسها الله عن الآفات
مر الدهور زیب و رونق
طبع پذیرفت ﷲ

تنبیہ

آج کل بعض بہائیوں کارخانہ داروں نے امر مدفع دو منہکی نفع بخش حقیقے سے قطع کرکے حمایت انگریزی کو حسبنا المتبین اپنے منفعت کا سمجھا ہے اور بعض امور مذہبیہ شرعیہ اور عقلیہ کو بطبیب خاطر اختیار فرمایا ہے تفصیل اسکی یہ ہے کہ ناقلین کو کتب خیر مآثر و الٰہیہ سے اعراض کرنے کی مقتضا ہوا اور ہوس نفسانی کی اکثر کتب قصص بیہودہ وغیرہ کو کہ شہرت اونکی باعث رونق اسلام موجب رواج عقائد و حکم کی ہے بعلت حقوق تصحیح و تحشیہ و ترجمہ کی رجسٹری کرا نہ شروع کیا ہے تاکہ وہ کتاب دوسری جگہ نہ چھپے ہمارے ہی گرم بازاری ہے اگرچہ یہ امر مصالح معاش کی حق میں حسب ہمہ دنیداری کو معیوب ہے اسلیے کہ رجسٹری کرانی سے کتب دینیہ ہر جگہ نہ چھپینگی کمی دیکھنے کو کم ہم کو پہنچیگے مسلمان بہائیوں کو زیادہ قیمت سے کہ لازم قلت طبع ہے استفادہ اون کتابوں سے مشکل ہوگا فیض کثیر خیر جاری بکثیر موقوف باطل ہوگا اور شعار دینداری نہیں کہ اپنے فائدہ قلیل ہو مکی لیے فائدہ عام برادران اسلام کو موقوف کریں اور تمام مسلمان بہائیوں کو فیض علوم دینی سے محروم کہیں ایسا امر اختیار کرنا عقلا کی نزدیک نہایت مذموم ہے اور استہجان اسکا قرآن شریف سے بہی معلوم ہے مناع للخیر معتد اثیم ایسی کی بابت ہے یبتغون انہوا ہم نہیں کی شان میں نفع دنیا پر ضرر آخرت قبول کرنا عامہ مسلمانوں قلیل المعاش کو عموم فیض سے محروم رکہنا دینداری سے بہت بعید ہے کیا نہیں جانتے کہ ایسی شخص کی حق میں کیا کیا یہی مقتضا ہے تقوی و دینداری کا یہی ہے کہ کتب دین سے مسرور ہوں خود بہی تکثیر و ارزانی میں سعی کریں کہ جلدی سے جو رہوں زیادہ اگر توفیق رفیق ہو رسائل فقہ کتب اسلام و قرآن شریف خیر انعام چہپوا کر لِلّٰہ تقسیم کریں الکتاب مناع عظیم کریں اور اگر یہ نہیں ہوسکتا تو کیا ضرور ہے کہ مانعین خیر میں داخل ہوں اور مفسدان دین میں شامل ہوں اور رجسٹری سے جو فائدہ سمجہیں میں زعم باطل ہے محض بے فائدہ لاحاصل ہے جو شخص اس تصحیح و ترجمہ کی طبع ہوگا اوس کتاب کی مول لینے سے ہاتہ کہینچیگا ہر مسلمان دیندار کو فقط ہوگی ندامت اس خیال خام کی صورت بنے گی اگر فائدہ اپنا بعنوان احسن منظور ہوتا تو وہ امر کرتے کہ اپنا مطلب حاصل ہوتا فیض و خیر باطل ہوتا مثلا ایسا ہوتا نفع لاگت پر مقرر کرتے کہ دوسرا چہاپ سکتا آپ ہی چہاپتے ہر مسلمان ارزانی قیمت سے آپ کی خیر خواہی اور دین داری کا دم بہرتا اگرچہ قبح رجسٹری کا بوجوہ مذکورہ مثل قبح جہل کی ظاہر ہے پر ان کی فہم و ادراک سے باہر ہے بفحوای حبک الشی یعمی و یصم اسکی عیوب آپ نہیں سمجہتے ابہر جو لوگ کہتے ہیں وہ بہی نہیں سنتے حدیث الدین النصیحۃ وارد ہے ہم مقتضائے اخوت اسلامی کہتے ہیں اگر مقبول ہو ہم بہی احراز ثواب کریں مطلب حصول ہو وما علینا الا البلاغ

کتب خانہ جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس عاملہ، مجلس انتظامی، مجالس تعلیمات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذۂ جامعۂ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کے لئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبا جن کا نام درج شدہ ہو دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ و ال ال۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب دیرانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے لئے پہلے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہوجائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے و حوالے کی کتابیں جاری نہ کیجا سکینگی۔ فقط